

# تفاوت، فقط تفاوت است

○ نویسنده: سوزان فیشر استیپلز ○ مترجم: سوسن ضیاء ○ ویراستار: شیدا رنجبر

## اشاره:

سوزان فیشر استیپلز، نویسنده رمان شهربانو و حویلی برنده جایزه نیوبری، در سال ۱۹۹۵ است.

این کتاب که توسط خانم سوسن ضیاء ترجمه شده، در ایران، جایزه کتاب ویژه شورای کتاب کودک و نوجوان، در سال ۷۹ و نوزدهمین دوره کتاب سال ۷۹ را کسب کرده است.

کتاب «حویلی» نیز توسط همین مترجم در دست ترجمه است، متنی را که مطالعه خواهید کرد، در سال ۱۹۹۵، در ALAN Review به چاپ رسیده است. دو کتاب شهربانو و حویلی، حاصل تجربیات خانم استیپلز، در سه سال زندگی از سال ۱۹۸۵ تا ۱۹۸۸ در بیابان‌های چوستان است. مضافاً این که او ۱۳ سال را با سمت خبرنگار خارجی، در آسیا گذرانده است. او در یکی از مصاحبه‌اش می‌گوید:

پس از سال‌ها زندگی با این مردم، دست‌کم یاد گرفته‌ام که مردم را با آن سرعتی که قبلاً قضاوت می‌کردم، قضاوت نکنم. یاد گرفته‌ام که در خوشی‌ها و ناخوشی‌های‌شان شریک باشم و تفاوت‌های فرهنگی‌مان را بیشتر بکوم. در واقع، یاد گرفته‌ام که انسان صورت‌تری باشم!

در منطقه دریاچه فلوریدا که محل سکونت من است، هیأت رئیسه کالج ایالتی شهر جرسی، در زمستان گذشته، برنامه آموزش فرهنگ‌های گوناگون را تصویب کرد. البته به شرط آن که با دیدگاه برتری فرهنگ آمریکایی تدریس شود. این برتری خواهی آمریکایی، در برابر نخستین اصلاحیه که در واقع، تمرینی برای رسیدن به تسامح و تساهل بود، واقعاً هشداردهنده است.

با این حال، مصوبه هیأت‌رئیس کالج، خبر خوشی بود، زیرا در ناحیه‌ای که مردم، پیش از آن، درباره فرهنگ‌های گوناگون هیچ آگاهی نداشتند، این مسئله موجب پا گرفتن بحث‌هایی شد. اخیراً مادر یکی از دانش‌آموزان، به من گفت: «واقعاً نمی‌دانستم منظور از تدریس فرهنگ‌های گوناگون چیست. فکر می‌کردم فرزندانم باید درباره مردم آفریقا، آمریکا و اسپانیا مطالعه کنند. اصلاً متوجه نبودم که آموزش فرهنگ‌های گوناگون می‌تواند سبب تغییر روش آمریکا در رفتارش به عنوان عضوی از جامعه جهانی شود.» هرچند مسئله خیلی فراتر از این حرف‌ها بود، به هر حال برداشت این مادر کاملاً صحیح بود. غالباً از خود می‌پرسم چگونه وسوسه شدم تا دو کتاب اولم شهربانو و حویلی<sup>۱</sup> را که هر دو مربوط به پاکستان و با شخصیت‌های مسلمان است، بنویسم. بسیاری از افراد تعجب می‌کنند که چرا باید درباره جهان اسلام آگاهی داشته باشند یا به آن توجه کنند. هنگامی که خبرنگار روزنامه یونایتد پرس اینترنشنال، در آسیا بودم، به فکر داستان‌نویسی افتادم. آن زمان، مهم‌ترین وظیفه‌ام پوشش اخبار جنگ افغانستان بود که مانند همه جنگ‌ها و خشونت‌ها، غم‌انگیز و شاید بدتر از همه آن‌ها بود؛ زیرا کودکان بی‌شماری را درگیر خود کرده بود. پس از آن که صدور مجوز ورود به خاک افغانستان برای خبرنگاران ممنوع شد، ناچار وقایع جنگ را از نقاط دور مرزی زیر نظر گرفتم. غالباً به بیمارستان‌های صحرایی سرمی‌زدم که پناهندگان و انقلابیون مسلمان را در آن‌جا درمان می‌کردند. انقلابیون مسلمان، علیه مهاجمان شوروی می‌جنگیدند. یک بار شش پسر بچه حدوداً سیزده ساله را در درمانگاهی دوردست در جنوب پاسگاه انقلابیون دیدم که تنها بازماندگان گروهی صدفتری از کودکان غیرمسلحی بودند که در جنگی تن به تن، بیست نفر از سربازان شوروی را کشته بودند.

در زمان جنگ افغانستان، رفته رفته از رفتار آمریکاییانی که قادر نبودند مردمی را که تفاوت فراوانی با ما داشتند، درک کنند، دلخور می‌شدم. هر روز سردبیران با اعمال

نفوذهای فراوان، به دنبال به دست آوردن ستونی برای اخبار ملی، محلی و استانی در روزنامه‌ها بودند، ولی اغلب روزها داستان افغانستان فقط به یک بند از ستون «اخبار کوتاه» محدود می‌شد. این اتفاق، به سبب درک نادرست سردبیران از اهمیت استراتژیک افغانستان نبود، بلکه آنان به خوبی می‌دانستند که تهاجم شوروی، به دلیل نیازش برای دسترسی به آب‌های بنادر گرم است و مهم‌تر از آن، دسترسی به خلیج فارس که از این طریق، نفت خاورمیانه را به غرب حمل می‌شود. در واقع، آن چه ایشان درباره افغانستان و ملتی مسلمان نمی‌توانستند درک کنند، فرهنگ و راه و رسم این مردم بود. از دید آنان، جنگ گویی در جایی تصورناشدنی یا شاید در فضا جریان داشت و سردبیران روزنامه‌ها این درک را نداشتند که همین مردمان که مداران، پدران، شوهران، همسران و کودکان‌شان کشته می‌شوند، عیناً مانند من و شما هستند. انسان‌هایی که در زمستان، بدون وسیله‌ای گرم‌کننده سردشان می‌شود و وقتی که بیرون از خانه صدای تفنگ می‌آید، درست مانند من و شما می‌ترسند.

هرچند اخبار، مبتنی بر حقایق سیاسی و اقتصادی است و اهمیت بسیار دارد، بهترین راه برای ارتقای درک فرهنگ‌ها نیست. در مقابل، داستان‌ها ما را به زندگی مردمی فرامی‌خواند که گرچه ممکن است تفاوت‌های بسیار با ما داشته باشند، در احساسات و آرزوها و رویاها که قلب همه ما لبریز از آن است، با ما مشترکند. در سال ۱۹۸۵ فرصتی یافتیم تا از سوی «نمابندگی آمریکا برای توسعه بین‌المللی»،<sup>۲</sup> به پاکستان بازگردم و درباره فقر و زنان مطالعه کنم. بخش مهم کمک‌های آمریکا برای توسعه، برای ساختن راه، تونل، پل و کانال‌های آبیاری و یا تعمیر آن‌ها بود، ولی این نمایندگی، در پی راه‌هایی نیز بود که زندگی مردمان فقیر پاکستان را که در مناطق روستایی سکونت داشتند، بهبود بخشد. نظر آن‌ها اولویت دادن به زنان و کار روی آنان بود تا وضع بهداشت، تغذیه و مسکن خانواده‌ها بهبود یابد. ما به این نتیجه رسیدیم که نخستین اقدام ما باید آموزش زنان باشد؛ آنهم در حدی که بتوانند بخوانند. اگر بتوانیم مفهوم کلماتی که روی کاغذ آمده را به مردم بیاموزیم، آن‌ها خیلی چیزها را سریع‌تر می‌فهمند. سوادآموزی برای نخستین بار، آرزوها را در زندگی مردم به واقعیت تبدیل می‌کرد. برای مثال، آن‌ها درمی‌یافتند چیزهایی در آب وجود دارد که نمی‌توانند ببینند، ولی سبب بیماری کودکان‌شان می‌شود و یا برخی از خوراکی‌ها جسم‌شان را تقویت می‌کند.

تحقیق در مورد فقر، اسرارآمیز و نفوذ در چرخه آن، هیجان‌انگیز می‌نمود، اما پیچیده بودن راه‌حل‌ها نیز مانع اقدام می‌گردید. تشویق زنان به یادگیری، بسیار دشوار بود؛ مگر آن که دلایلی قانع‌کننده آرایه می‌دادیم که مثلاً سواد آموختن، به نوعی به کسب درآمد آنان کمک خواهد کرد. تازه از این‌ها هم که بگذریم، لزومی نمی‌دیدند اوقات گران‌بهای خود را صرف آموختن کنند و آن وقت، برای مراقبت از کودکان یا حیوانات‌شان، از دیگران یاری بگیرند. در عین حال، وقتی آن‌ها همیشه مریض هستند، آن هم به این دلیل که آب آشامیدنی‌شان در جوار مستراح است و یا غذای کافی برای خوردن ندارند، عملاً سوادآموزی و یا آموزش چگونه کسب درآمد بیشتر برای خانواده، غیرممکن می‌شد.

نمابندگی کمک‌های آمریکا برای توسعه، سرانجام بدین نتیجه رسید که به کار بستن چنین روشی برای بهبود زندگی مردم، بسیار پیچیده است. بنابراین، واشنگتن و اسلام‌آباد، نه پول و نه تلاش کافی صرف کردند تا این طرح، از نظر سیاسی، به حد قابل قبولی برسد. با وجود این، اقدامی کوچک انجام گرفت و عاقبت، نمابندگی کمک‌های آمریکا برای توسعه، با مرکز مبارزه با بی‌سوادی همکاری کرد تا تعدادی از زنان روستایی آموزش ببینند و به روستای خود بازگردند و به رغم بار کمرشکن زندگی،

به سایر زنان نیز خواندن بیاموزند. با توجه به مشکلات عدیده‌ای که زندگی آن‌ها داشت، تأسیس یک مرکز سوادآموزی کوچک، گامی بسیار بسیار ناچیز بود. اکنون، پس از هشت سال، میزان سوادآموزی زنان روستایی پاکستان، فقط پنج درصد است و کودکان هم‌چنان گرسنه‌اند، بسیاری از آنان در کودکی می‌میرند و نمایندگی کمک‌های آمریکا برای توسعه بین‌المللی، نه هزینه‌ای به مرکز مبارزه با بی‌سوادی می‌پردازد و نه پولی برای ساختن راه و تونل خرج می‌کند. اصولاً روند تغییرات، به ویژه در کشورهایی این‌چنینی که به لحاظ اقتصادی عقب‌مانده‌اند، بسیار کند است و اکثر کارشناسان توسعه در آمریکا پیشرفت را در این کشورها غیرممکن می‌دانند. فکر نمی‌کنم چیزی به اندازه فقر بتواند به جسم و روح و فکر انسان آسیب برساند. هنگامی که از پاکستان برگشتیم، از من می‌پرسیدند: «چگونه توانستی فقر و نادانی را تحمل کنی؟» دلم می‌خواست به آن‌ها بگویم: «به اطراف خود بنگرید! تفاوت چندانی

با آن‌جا ندارد. فقر، تعیین‌کننده ارزش زندگی فقیران نیست و زندگی آنان، به اندازه زندگی ما ارزشمند است. فقر و واپس‌گرایی آنان، به سبب اسلام و دین‌شان نیست.» من طی اقامت در پاکستان، به خاطر آن چه در ذهن داشتم، از ته دل آموختم که معنی کلمه «تفاوت»، بهتر یا بدتر بودن نیست، بلکه فقط تفاوت است ما همه احساسات مشترک داریم، عشق را تجربه می‌کنیم، عشق سوزان میان زن و مرد و عشق لطیف والدین به فرزندان، حتی به فرزندان دختر... و بذله‌گویی و شوخ‌طبعی. همه دوست داریم آدم‌های زورگو شکست بخورند و نتیجه اعمال بدشان به خودشان برگردد. ما خواهی نخواهی، از نظر سیاسی و اقتصادی و به دلیل اتکالی خود به نفت، به خاورمیانه وابسته هستیم و اکنون که خود را بار دیگر در جبهه مقدم صلح در خاورمیانه می‌یابیم، بسیار مهم است که مردم درک کنند. اسلام، گسترده‌ترین و رشدیافته‌ترین دین در این سرزمین است. ما باید درک کنیم که اسلام، به معنای تروریسم، بنیادگرایی و سرکوبی زنان نیست، بلکه دینی است طرفدار عدالت، ترحم و شعر که بی‌شبهت به مسیحیت و یهودیت نیست و اصولاً دستورات اسلام، در مورد رفتار با یکدیگر، با آن دو دین

تفاوتی ندارد. تلاشی گسترده و مرگ‌بار در جریان است که روح واقعی اسلام را هدف قرار می‌دهد. هدف آن متهم ساختن، بدنام کردن و حتی کشتن بهترین و شریف‌ترین مخالفان [بنیادگرایی] در جهان اسلام است که مخالفت‌شان بسیار متعالی است.

ما هیچ‌وقت از ترور شخصیت‌های اسلامی مطلع نمی‌شویم؛ چون در مطبوعات آمریکا بازتابی ندارد، اما از حملاتی نظیر حمله به مرکز تجارت جهانی<sup>۳</sup> باخبر می‌شویم. درواقع، از عملیات تروریستی‌ای که بر زندگی روزانه ما بی‌تأثیر نبوده‌اند، آگاهی نداشتیم. بنابراین، باید به یاد داشته باشیم که آن مخالفان شریفه بیش از هر چیز به توجه و پشتیبانی ما نیاز دارند.

من به کویر چوستان رفتم تا برای اداره کمک‌های آمریکا برای توسعه بین‌المللی، تحقیق کنم و اطلاعاتی گرد آورم. برای نشان دادن احترامم، لباس پاکستانی پوشیدم، اما از چادر و مقنعه سر کردن اجتناب داشتم. زیرا فکر می‌کردم این پوشش باعث محدود کردن من می‌شود. در حالی که اشتباه می‌کردم و درمورد آن به درستی نیندیشیده بودم.

چادر درواقع، به تنها دست و پاگیر نیست، بلکه یاور زن است. وقتی چادر را به دو شاخه درختی ببندید، گهواره خوبی می‌شود. چادر، کوله‌پشتی مناسبی برای حمل علوفه یا هیزمی است که برای گیراندن و روشن کردن آتش به کار می‌رود. پرده‌ای برای وقت آبتنی است که مانع دید می‌گردد، حوله است، ملاقه‌ای برای محفوظ ماندن در آفتاب است و برای زخم‌بندی نیز به کار می‌آید. خلاصه این که بدون چادر، زندگی در کویر قابل تصور نیست. در چوستان، در کنار دیگر زنان، روی زمین می‌خوابیدم، کنارشان کار می‌کردم، آب می‌کشیدم، یاد گرفتم چپانسی یا نان لواش گرد محلی بپزم و زبان اردو را آموختم که زبان پاکستانی است و بدین گونه توانستم به قصه‌هاشان گوش دهم و قصه‌هایم را برای‌شان تعریف کنم. ما دوست یکدیگر شدیم، با هم خندیدیم، گریستیم و داستان‌های آنان، چارچوب کتاب‌های شهربانو و حویلی شد. پاکستانی‌ها مردمانی فوق‌العاده با اراده‌اند، زندگی فقط درحده زندگانمان را تحمل می‌کنند، بی‌از آن به یکدیگر وابسته‌اند که اجازه دهند

مسائل بی‌اهمیت در روابطشان راه یابد. شادی و طنز را هر جا باشد، درک می‌کنند و به خود می‌آموزند که در هر وضعیتی بیشترین تلاش خود را کنند. هرچند تطبیق دادن خودم با زندگی در پاکستان خیلی سخت بود، از بازگشتن به کشورم آسان‌تر می‌نمود؛ چرا که در مقام مقایسه، رفتار آمریکاییان با یکدیگر، در نظرم حقیرانه می‌آمد. من از مقدار نیرویی که ما صرف امور بی‌اهمیت می‌کنیم، به وحشت می‌افتم. برای مثال، کفش‌های مان حتماً مطابق مد باشد یا فنجان‌های مان ساخت فلان کارخانه (اکنون پنج سال است که از پاکستان بازگشته‌ام و باید بگویم که حالا من هم وقتی مهمان دارم، نگرانم که با چه غذایی از آن‌ها پذیرایی کنیم، فنجام‌ها چگونه باشند و یا در میهمانی چه بپوشم.) اما زندگی میان مردم کویر، پیوسته وادارم می‌کرد بکوشم صحبت‌های آن‌ها را بفهمم یا حرف‌های خودم را به آنان بفهمانم. این کار سبب می‌شد جنبه‌هایی از شخصیت‌م رشد کنند که هیچ‌وقت حتی فکرش را هم نکرده بودم.

امیدوارم کتاب‌هایی مثل شهربانو و حویلی و همه کتاب‌های مفید دیگر که درباره مردمانی متفاوت با ما نوشته می‌شوند، ما را به درک محدوده‌های فراتر از خودمان و فهم بیشتر تشویق کند. امیدوارم چنین ادراکی سبب ایجاد صلح در جهان گردد و به ما یاد دهد از تفاوت‌ها نترسیم و همدردی بیشتر با مردم دنیا داشته باشیم.

### پی‌نوشت‌ها:

(۱) حویلی، در عنوان کتاب، به معنای خانه ییلاقی اربابی است، اما حویلیان، ناحیه‌ای است در مسیر بزرگراه ۸۰۰ کیلومتری قراقرم که کشور چین را از شمال کشمیر، به شمال اسلام‌آباد، در پاکستان، متصل می‌کند. م

(کتاب پاکستان مؤسسه انتشارات وزارت امور خارجه ج. ا. ا.)

(۲) Development USAID - US Agency for International

(۳) ماجرای حمله به مرکز تجارت جهانی، در اکلاهاسیتی اشاره دارد که چند سال قبل از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، اتفاق افتاده است. م

